

متن پرسش

(لطفا این سؤال را به صورت علنی در سایت نگذارید و اگر مقدور است جوابش را به ایمیل خومد ارسال نمایید . با تشکر) با سلام خدمت استاد عزیز جناب آقای طاهرزاده. استاد بزرگوار دختری هستم ۲۹ ساله سال گذشته با برادر دوستم عقد کردم. ایشان خانواده ای همیشه نگران و ترسانی بودند و از لحظه اول مدام میگفتند نکند بدبخت شوید؟ و... به جز این هر روز یک مسئله به صورت ذهنی می آفریدند و بسیار عذاب میدادند. استاد من با توکل و توسل بسیار اقدام به ازدواج کردم اما از لحظه ازدواج بلا از زمین و آسمان بر سرم میبارید! بهرحال بعد از عقد به علت اذیت‌های این خانواده توسل به امام زمان کردم و دو ماه بعد از ازدواج بصورت اتفاقی متوجه شدم کلیه راستم کوچکتر از کلیه چپ است-البته این مسئله بحمدالله مشکلی در سلامتی ایجاد نمیکند - اما وقتی این مسئله را به خانواده همسرم گفتم انقلابی به پا شد و ایشان این مسئله را آنقدر بزرگ کردند و گفتند شاید یک درصد بچه شما هم مشکل کلیه پیدا کرد! شاید تو دیالیزی شدی؟ شاید... شاید... شاید... و با تنظیم شکایتی علیه من با ادعای تدلیس!! در ازدواج خواستار فسخ نکاح شدند. در عین حال از هیچ نوع توهینی به خاطر این موضوع به من و خانواده ام فروگذار نشدند. ما سادات طباطبایی هستیم و بنابراین به ایشان بی حرمتی نکردیم در ضمن ایشان این حرکات و سکنات خود را بحق میدانستند. در تمام مراحل با اشک و آه از خدا خواستم برای من این همه غصه را جبران کند و ایشان را به خدا واگذار کردم. استاد عزیز! اگر قرا بود اینگونه شود چرا خدا اجازه داد این عقد صورت گیرد؟ آیا من گناهی کرده بودم که این شرایط پیش آمد؟ یا امتحان الهی است؟ این مسئله مطمئنا اتفاقی نبوده. البته من بعد از این مسئله به لطف خدا با شما و آثارتان آشنا شدم و خدا میداند چقدر به لطف خدا به من کمک شد. اما باز هم مدام حرفهایی که اینها به من زدند در ذهنم می آید و اذیت میشوم. چرا که بیشتر خواهان این آقا قضیه را به آشوب تبدیل کردند و دلم را خیلی سوزاندند. البته قضیه هنوز تمام نشده ادعای ایشان رد شد و هنوز برای طلاق اقدام نکرده اند. استاد از شما خواهش میکنم برای من دعا کنید بسیار زیاد. دعا کنید این امتحان الهی را با سرافرازی پشت سر بگذارم و بگوئید چکار کنم که یاد و نام این خانواده از ذهنم برود؟ و بگوئید آیا کار این خانواده از مصادیق ظلم است یا خیر؟ و در دستگاه عدالت الهی چه می شود؟ با سپاس

متن پاسخ

باسمه تعالی، علیک السلام: مولوی در مثنوی داستانی دارد که: «طرف از خدا تقاضای گنجی می‌کرد که

در خواب دید به مصر برود گنج آنجا است. بدون هیچ مقدمه‌ای به راه افتاد، به شهر قاهره که رسید متوجه شد در این شهر به این بزرگی گنج را کجا پیدا کنم. سرگردان در شهر می‌گشت که پاسبانی به او مشکوک شد و او مجبور شد قصه‌ی خود را بگوید. آن پاسبان گفت تو چقدر ساده‌ای، من سال‌ها است خواب می‌بینم در بغداد در فلان کوچه در فلان خانه در گوشه‌ی باغچه گنجی هست و حرکت نکرده‌ام، تو چطور بدون هیچ آدرسی راه افتاده‌ای؟ طرف دید پاسبان آدرس باغچه‌ی خانه‌ی خودش را می‌دهد، آمد و صاحب گنجی شد که در خانه‌اش بود، ولی باید می‌رفت در قاهره آدرس را می‌گرفت تا معلوم شود اگر گنج به تو نزدیک است تو باید تلاش خود را بکنی». گویا قصه‌ی شما نیز از همین قرار است، بنا است گنجی که در درون شما است با این اذیت‌ها ظاهر شود و آن گنج برخوردار خوب و صبر و وقار است که چگونه انسان می‌تواند در چنین فشارهایی خود را کشف کند. پیشنهاد می‌کنم کتاب شرح حدیث جنود عقل و جهل حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» را دنبال کنید و نامه‌ی امیرالمؤمنین به امام حسن «علیهماالسلام» را نیز. با این رویکرد که گنج گمشده‌ی وقار و برخوردار خوب در شما ظهور کند و با آن خانواده در نهایت بزرگواری برخوردار کنید و بگویید هرطور صلاح می‌دانید عمل کنید و شما از خود تندی نشان ندهید ولی از حقوق خود نگذرید. کاری نداشته باشید کار آن‌ها ظلم است یا نه، کتاب امام «رضوان‌الله‌علیه» شما را در فهم این مسئله راهنمایی می‌کند. موفق باشید